

خود شناسی (جلسه ۲۴ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

عرض شد که کمال انسان در وصول به ایمان است. و ورود در وادی ایمان مساوی است با وارد شده در بهشت سعادت. آن بهشتی که در قرآن به آن وعده داده شد و در فطرت و جان همه ی ما طلب آن بهشت و شناخت آن بهشت نهفته است. هم خداشناسی فطری است، هم خداگرایی فطری است. و ما با همه ی وجود خواهان رسیدن به آن بهشت هستیم. آن بهشت بهشت ایمان است. ایمان به خدا. یعنی انسان به جایی برسد که به آن چه را که مقدر اوست راضی شود. آنچه مقدر اوست یعنی آنچه را که پیش می آید، آن چه را که واقع می شود. به این جا برسد که به خدا اعتماد کند. خاطرش جمع بشود. بگوید که این عالم اگر خدایی دارد که دارد، او از من بهتر می فهمد. از من به من مهربان تر است. او عدل محض است، ظلم در آن راه ندارد، «لیس بظلام من عظیم». این حقایق را در مورد حق تعالی درک کند و مقدمات درک این حقایق را هم در گذشته عرض کردیم مفصل که غیر از این اصلاً کسی بخواهد شناختی داشته باید شناخت باطل و غلطی است. واقعیت این است که با شما همراه است، واقعیت به نفع شماست، آینده مال شماست، به نفع شماست، برای شماست، «و الآخرة لأهل التقوى والیقین و العاقبة للمتقین» هر چه خواهد شد خوب خواهد شد. بد در کار خدا نیست. اگر این طور شد حالا ببینید تمام نگرانی ها یک مرتبه زایل می شود. هیچ باقی نمی ماند. که بعداً چه می شود، حالا چه کار کنیم، به تعبیر یکی از دوستان می گفت بی عاری، راحت، الان این جا نشسته ای حواست جاهای دیگر است، دلت شور چیزهای دیگر را می زند، می گویی خوب فردا چه کار کنم، امتحان را چه کار کنم، کنکور چه می شود، آینده کجا بروم، چه کار کنم، چه شغلی، چه همسری، مدام فکر می کنی، خیال می کنی، مدام دلواپسی، اما اگر بدانی این عالم دست به دست هم داده تا شما به سعادت برسی، تمام این عالم. اصلاً این عالم خلق شده برای این که شما به سعادت برسی و هر چه پیش آید همان خوب است برای شما. بد در آن ندارد. دیگر راحت می شویم دیگر، می گویی الحمد لله، همین الان را عشق است. وظیفه ی من الان چیست؟ این جاست که مسأله ی موضوعیت عمل به وظایف مطرح می شود، ما مأمور به وظیفه هستیم، نه نتیجه. این مطرح می شود. یعنی چه؟ قرار بر این نیست که ما اقدام کنیم، تلاش کنیم، تا اتفاق خاصی بیافتد، ما درس بخوانیم تا وارد دانشگاه شویم، وارد دانشگاه شویم تا مدرک بگیریم، مدرک بگیریم تا شغل مناسبی، شغل مناسب تا درآمد مناسب، تا همسر مناسب، تا خانه ی مناسب، این ها نه، ما مکلف به این حرف ها نیستیم، ما موظف هستیم به درس خواندن. خود درس خواندن یک وظیفه ی شیرین دوست داشتنی است. اگر خودت را پیدا کنی و وظیفه ای که متناسب با شما و امکانات شما و استعداد شما و علاقه ها ی شماست آن را انجام دهی می بینی خیلی شیرین است، خیلی لذت بخش است. گاهی یک کسی می رود کوهستان زندگی می کند، و برای خرید اجناس باید مرتب از این کوه به آن کوه برود، کلی راه ها را در کوه ها طی کند، از او می پرسى چرا می روی، این سربالایی ها را چرا طی می کنی؟ می گوید به خاطر این که می خواهم خرید کنم، اگر نروم به آن چیزی که می خواهم نمی رسم. زندگی کوهستانی است دیگر. اما یک کوهنورد هم می بینی دارد کنار این حرکت می کند، از او می پرسى خوب او می خواهد برود خرید کند برای زن و بچه اش بیاورد خانه، برنج بخرد، روغن بخرد، شما برای چه سربالایی می روی؟ می گوید من کوهنورد هستم، می گویم خوب کوهنورد هستی این کوهنوردی برای چیست، مال چیست، کجا می خواهی بروی، می گوید قرار نیست جایی بروم، من می خواهم بروم آن بالا، می گویی آن بالا چه خبر است، چه چیزی می خواهی بخری؟ می گوید من چیزی قرار نیست بخرم، خود کوهنوردی موضوعیت دارد، این طریقت ندارد تا من را به یک جای دیگر برساند، خودش لذت بخش است، اصلاً من دوست دارم سر بالا رفتن را، تمام وظایف ما در عالم دنیا از این قبیل است، ما مأمور به وظیفه هستیم یعنی این. ما مأمور به نتیجه نیستیم یعنی این، چه کار داری به نتیجه رسید که رسید، نرسید نرسید. جهان به کامم اگر شد که شد/ نشد که نشد/ سپهر رامم اگر شد که شد نشد که نشد، به قسمت ازلی راضی ام زمین و زمان همه به نامم اگر شد که شد نشد که نشد، به درک واجب و ترک حرام تقدیری ز خاص و عامم اگر شد که شد نشد که نشد. من وظیفه ام را انجام می دهم، حالا همه تعریف کردند گفتند بارک الله و برایم کف زدند زدند، نزدند فحشم دادند دادند. برای او من کار نکرده ام، خود این کار مطلوبیت دارد، شما صبح تا شب بیکار بخواهی باشی حالت به هم نمی خورد؟ به جای این که بی کار باشی برو کار کن، فعالیت کن، خدمت به خلق کن، صفا کن، کیف کن، لذت ببر، نماز بخوان، روزه بگیر، عشق کن. حالا این کارهایی که شما می کنی بعد پولی هم به تو می دهند، باید حتماً به نام مربی تربیتی و مشاور و نمی دانم چه در مدرسه بروی که آخر ماه هم پولی دهند، یا نه شما اصلاً عشقت این است، صفا می کنی حالا آن ها هم دوست داشتند پول بدهند، روزی شما هم دست آن ها نیست، فلذا این هایی که مدام گیر می دهند، کار می کنند، مربی هست، معلم هست، ولی مدام گیر می دهد می گوید پول کم می دهید، اگر خوب

کار کنی، یعنی مدرسه رو بباید که در آمدش زیاد شود آن ها هم بیشتر به تو می دهند، اگر با عشق کار کنی. برای پول کار نکنی. اما اگر برای پول کار می کنی آخرش هم ببینید این عالم چطور دست به دست هم داده تا شما عشق کنی، می گوید اگر تو عشق کنی در این عالم، صفا کنی، کیف کنی، و اعتماد کنی به خدا، حسن ظن به خدا داشته باشی، همه چیز برایت مقدر می شود، محیا می شود، آماده می شود در اختیارت قرار می گیرد، اما اگر نه، همه اش دلت شور بزند، همه اش نگران باشی، با نگرانی و دلواپسی دنبال نتیجه بدوی، مثل کوه می ماند هر چه می روی باز عقب می رود، دور تر می شود، بعضی قلّه ها این طوری است، آن قدر دور می شود تا اشکت در بیاید، اشکت که در آمد آنوقت یک مرتبه می بینی رسیده ای. یک امام زاده داوود رفتیم بعضی رفقا همین طوری شده بودند، سربالایی که می رفتند از طرف درکه، شب هم بود هر چه می رفتیم مثل این که راه دور تر می شد، آن قدر دور شد تا یک عده دیگر تقریباً می شود گفت که داشتند گریه می کردند با کم و زیادش یک عده هم که داشتند خودشان را فحش می دادن و نفرین می کردند که چرا اصلاً آمدیم این راه را، چون زورشان نمی رسید به آن کسی که این ها را آورده فحش بدهند، چون می ترسیدند به او فحش بدهند، چون آن جا ولشان می کرد وسط کوه، به اندازه ی کافی اذیت شده بودند. تمام این عالم دست به دست هم داده تا شما خوشحال باشی، تا شما شاد باشی، شما لذت ببری از زندگی، کیف کنی، معنایش این نیست که محرومیت نکشی، معنایش این نیست که در فشار قرار نگیری. یک روزه که می گیری، یکی از واجبات روزه است، یکی از مستحبات روزه است، خود این روزه بین چقدر فشار دارد، چقدر سختی دارد، چقدر محرومیت دارد، غذا نخور، آب نخور، فشار ها، محدودیت ها، ولی خود این ها هم لذت بخش است، اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی. خود ترک لذت لذت دارد. فلذا دنیا وقتی یک دیدی ما از بالا به آن می کنیم و نظر می کنیم می بینیم که محل جان کندن است، محل از دست دادن نعمات هاست، لحظه به لحظه که جلو می رود ما به مرگ نزدیک می شویم، هر چه بچه رشد می کند، بزرگ می شود، خیال می کنیم که این دارد مثلاً نعمت هایی را بدست می آورد، در حقیقت دارد نزدیک تر می شود به مرگش، هر کس که بزاد عاقبت خواهد مرد. «و من نعمة ننگسه بالخلق» لحظه به لحظه دارد این قوا تحلیل می رود در حقیقت یعنی رو به تحلیل رفتن دارد پیش می رود، به نظر می آید ظاهراً این بچه دارد روز به روز قوی تر می شود، بزرگ تر می شود، بله قوی تر می شود، بزرگ تر می شود، ولی این بزرگ تر شدن مقدمه ی کوچک تر شدن است. از این دید که نگاه می کنیم می بینیم که همه اش محرومیت است، ولی همین محرومیت ها «ان مع العسر يسرا» نمی فرماید «بعد العسر يسرا» همزمان و همراه با سختی ها راحتی است. در آن لحظه ای که شما برای رسیدن به یک نتیجه ی بالایی، یک ورزشکار چطور سختی می کشد، ریاضت می کشد، تمرین می کند، مصیبت می کشد، عرق می ریزد، می دود در آفتاب، در گرما، با فشار، کم می خورد، کم می خوابد، چقدر فشارها به خودش می آورد ولی در عین حال لذت می برد همه اش هم اختیاری، هیچ کس هم اجبار به او نکرده. ولی آن ورزشکار هایی موفق هستند که خود این ورزش برایشان موضوعیت دارد، نه طریقیّت. این که می گویند که بودجه ی سازمان ورزش و تربیت بدنی و این ها را اضافه کنید که این ها مثلاً وعده دهند به ورزشکارها که اگر این ها بروند قهرمان شوند مثلاً به این ها چه می دهیم، خانه می دهیم، زندگی می دهیم. تأمین می کنیم، مسائل این چینی، برای این که این ها انگیزه پیدا کنند، ورزشکار هایی که با این چیزها بخواهند انگیزه پیدا کنند این ها بدرد نمی خورند، یعنی این ها نمی رسند به آن جایی که این ها می خواهند، آن ورزش کار هایی که به تعبیر خودمانی می گوئیم خوره ی این کار هستند. یعنی اگر یک پولی هم به او بدهی بگویی ورزش نکن می گوید من یک پولی هم به تو می دهم بگذار من ورزش کنم. آن به درد می خورد. آن که خود این کار برایش موضوعیت دارد. از این کار لذت می برد، با این کار زندگی می کند. در تحصیلات علمی هم همین طور است، یک عده هستند اصلاً تحصیل علم را دوست دارند، در تمام کارها، کسانی که به جایی می رسند کسانی هستند که در آن کار، یعنی آن کار با گروه خونشان سازگار است، و وقتی که مشغول انجام آن کار می شوند دیگر هیچ فشار و ناراحتی و غم و غصه و نگرانی ندارند. اگر می بینی صبح تا شب یک کارهایی می کنی که به تو سازگار نیست، بدان در مسیری که باید بیافتی هنوز نیافتاده ای. آن کار را که باید انجام دهی انجام نمی دهی، رفتی یک کار دیگر داری انجام می دهی، چه می شود که انسان جایی که باید بادش نیست، ترس و نگرانی های درونی اش است. مدام ترسیده، می خواسته سراغ علاقه هایش برود، می خواسته سراغ دل بستگی ها و آن چیزهایی که با گروه خونش سازگار بود آن کارها را انجام دهد، چون در این جامعه همه چیز لازم است، همه جور نیرو لازم داریم، همه جا وظیفه هست، هر کجا شما حساب کنید وظیفه هست، در دانشگاه وظیفه هست، در حوزة وظیفه هست، در خیابان و کوچه و بازار و بقالی و قصابی و ورزشگاه و همه جا وظیفه هست، این طور نیست که خیال کنید همه باید یک کار پیدا کنند، یک شغل پیدا کنند، یا مثلاً در حوزه فقط همه به خدا می رسند، نه، تمام جاها وظایف ی وجود دارد که آن کارهایی که زمین مانده، و این کارها را باید برداشت، وظیفه است یعنی نیاز هست. یکی از عواملی که مؤثر در تشخیص وظیفه و تعیین وظیفه است نیاز است، این که شما ببینید کجا نیاز وجود دارد. یکی این است که ببینید شما چقدر توانش را دارید، «لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها» چه مقدار در توان شماست که بتوانی آن کار را انجام دهی، امکانات شما چقدر است، شرایط شما چطور است، این ها عواملی است که تعیین کننده ی وظیفه است. پس همه جا وظیفه هست. این که شما آن کاری که متناسب با روحیات شماست

رها کرده ای رفته ای یک کاری را انجام می دهی که تحمیلی است، عین این معنا در دعا هست که به خدا می گوید خدایا روزی من را در تعقیبات نماز هست، که روزی من را دم دست قرار بده. من نمی دانم این روزی من کجاست، در بیابان هاست، در کوه هاست، در دشت هاست، در نمی دانم دریاهاست، در کشور های دیگر است، کجاست، بعضی ها به خاطر این که به روزی برسند آن قدر خودشان را به زحمت و مشقت می اندازند، برو خارج از کشور و برو نمی دانم کجا، در این دعا می خوانیم که خدایا ما نمی دانیم روزیمان کجاست، هر کجا هست بیاور این جا جلوی دست ما قرار بده. هر کجا هست ببینید این را می گویند توکل، این را می گویند ایمان، تنبلی نه، این غیر از تنبلی است، اگر کسی بخواهد تنبلی کند این را می فرستند همان پشت کوه ها به خاطر به دست آوردن روزی. روزی اش نمی آید. تنبلی نمی کند، ولی نمی ترسد. نگرانی روزی ندارد. دلش شور نمی زند که اگر من آن کاری را که از من می آید انجام دهم بعدش چه می شود، آخرش این است که روزی ات تمام می شود می میری دیگر. چون اول نمی میرد آدم بعد روزی اش تمام شود، اول روزی که مقدر شده برسد تمام می شود بعد انسان می میرد. از مرگ می ترسی؟ تا وقتی روزی داری که نمی میری، وقتی هم که روزی ات تمام شد روزی نداری باز هم می خواهی بمانی؟ هیچ چیز نخوری، هیچ امکاناتی، هیچ چیز نداشته باشی، باز هم می خواهی بمانی؟ خودت می گویی می خواهم بروم دیگر. پس نگران چه هستی، غصه ی چه را می خوری، آن کاری که از تو می آید و آن کاری که برای آن کار ساخته شده ای، ایمان معرفت است. اگر معرفت به خدا، معرفت به دنیا، و غیر خدا جا گرفت در ضمیر ناخودآگاه روان ما، به گونه ای که اعتماد به خدا پیدا کردیم، خاطرت جمع شد، این را می گوئیم ایمان. پس این معانی که برای ایمان گاهی گفته می شود که ایمان عبارت است از آن گرایش، ایمان عبارت است از احساس، ایمان عبارت است از عشق، محبت و امثال این ها، این نیست. ایمان عبارت است از معرفت. معرفت رسیده ی به همه ی قوا، معرفت نشسته ی در ضمیر ناخودآگاه، این را می گوئیم ایمان. که این معرفت بعد از عقل است، یعنی اول باید خدا را بشناسی، بعد این شناخت وارد بشود در تمام قوای وجودی شما، اول باید آیین نامه ی راهنمایی رانندگی را یاد بگیری، اول رانندگی را تئوری به تو یاد بدهند، بعد در عمل آنقدر تمرین کنی تا دیگر چشم بسته رانندگی کنی. بدون این که نگاه کنی دنده کجاست دستت برود روی دنده، بدون این که فکر کنی دنده چند است و باید چند برود دستت خودش کارش را انجام دهد، بدون این که نگاه کنی زیر پایت را که کلاچ کجاست پایت برود روی کلاچ، بدون این که فکر کنی یا نگاه کنی، خودش اتوماتیک کارش را انجام می دهد. پس این که گفته می شود ایمان احساس است، این احساس مربوط به چیست؟ گفته می شود که عشق است، این عشق از کجا آمد؟ این عشق و این محبت معلول ایمان است. اگر شما رسیدی به آن معرفت، که خدا را آنگونه که هست شناختی، خدای خودت را، حواستان باشد، و آلا شناخت خدا و ذات خدا محال است، آن که در دسترس ما نیست، «ما عرفناک حَقَّ مَعْرِفَتِکَ»، خدای خودت را شناختی، عشق به این خدا در تمام وجود شما به فعلیت می رسد، چرا نمی گوئیم ایجاد می شود؟ می گوئیم به فعلیت می رسد، به خاطر این که این عشق در فطرت شما هست، این همان گرایش فطری است که عرض کردیم، که خداشناسی فطری است، خداگرایی هم فطری است، ولی الان آن رو نیامده، بروز نکرده، ظهور پیدا نکرده، اگر مراحل را انسان طی کند، از عالم دنیا وارد در عالم برزخ، از عالم برزخ وارد در عالم قیامت، قیامت که رسید آن عشق فطری ظهور پیدا می کند، بروز پیدا می کند، حالا این مراحل را خودت طی کردی در همین دنیا به آن درجه ی اعلا ی ایمان رسیدی، آن عشق فطری ظهور و بروز پیدا می کند و خودش را نشان می دهد، و آلا عشق یک چیزی نیست که از بیرون یک چیزی بیاورند در قلب ما فرو کنند، نه، این در وجود ما هست، بروز پیدا می کند، ظهور پیدا می کند، ولی اگر در دنیا این معنا حاصل شود همزمان، هم دنیا ظاهر است، هم برزخ رو می آید، هم قیامت بروز کرده. مثل ائمه. اما اگر که نه تأخیر شود در آن، «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ» از حضرت علی. شما قلبتان را از دنیا جدا نکنید و دل نکنید دنیا را از شما می گیرند اول و آخرش. شما را از دنیا جدا می کنند. این یک تذکر دوستانه است در حقیقت که بیابید و با زبان خوش خودتان دل بکنید از این دنیا، با لذت، این دنیا جای جان کندن است، خودتان با لذت بیابید و جان بکنید، یک طوری جان بکنید که خودتان هم کیف کنید، لذت ببرید، آن لحظه ی مردن در روایت داریم از امام باقر (ع) که فرمود که مثل بو کردن یک گل است که چقدر لذت بخش است، برای مومن این طوری است که یک گل را بو می کند و می میرد، این طوری می شود، این قدر لذت می برد، می شود این طوری باشد، می شود هم که آن قدر این دل بستگی های خودت را به این دنیا زیاد کنی، که موقع جان دادن مثل این باشد که شما را از آسمان هفتم دارند به قعر زمین پرتاب می کنند، در روایت داریم که موقعی که در قبر می خواهد بگذارندش مثل این که از آسمان هفتم به قعر زمین می خواهد پرتابش کنند، ناله اش بلند می شود، و می گوید نیاندازید، نکنید، نبرید داخل، داد می کشد، فریاد می کشد، کسی نمی فهمد که این چه دارد به او می گذرد، چون ما گوشمان صدایی که از دو لب و زبان و هنجره بر اساس مخارج فم خارج می شود، الفاظ، با این ما می شنویم، و کلمات مستعمل را، از این طریق می شنویم، ولی صدای او را ما نمی شنویم، ناله اش بلند می شود، که من را نگذارید، فلذا دارد که وقتی می خواهید بگذارید در قبر میت را سه مرتبه بیاورید جلو و ببرید عقب، یک دفعه نبرید، جنازه را که بلند می کنید آرام حرکت دهید، بعضی ها بلند می کنند، بلند بگو لا اله الا الله بدو، می دوند، یواش این می دانی الان در چه حالی است، مراحلی را که باید طی می کرده این طی نکرده، این حالا الان از این به بعد مثل بچه ای که از

شکم مادر متولد شده مراحل را که باید طی کند طی نکرده، مثلاً ناقص است، دست ندارد، پایش شل است، فرض کنید که مغزش خوب رشد نکرده، این یک عیبی دارد، یک ایرادی دارد، همین طوری حالا آن‌ها اگر بگوییم ماما پرتش کند بگوید بگیر یدش، از آن طرف پرتش کنند آن طرف. موقع شستن مثلاً دیگر دیده‌اید که چه کار می‌کنند دیگر، تابش می‌دهند آن طرف، تابش می‌دهند این طرف او هنوز دلبستگی دارد به این بدن و به این جسم، و هنوز نتوانسته، مثل همه‌ی ما، الان همه‌ی ما به بدنمان وابسته هستیم، خدا نکند یک خاری برود در پای یکی از شما (...؟) این طوری می‌شود که آدم دلبستگی‌هایش را به دنیا و بدنش و این‌ها همه، اصلاً انگار مهم نبود این بدن مال این‌ها نیست اصلاً. باید برود، خدا داده وقتش هم برسد می‌رود، عین خیالش نبود، این ترکش‌ها آهن است، این گلوله‌ها آهن است، این آهن‌ها با گوشت و پوست و استخوان این‌ها سازگاری ندارد، اگر بخورد یک مرتبه یک طرف بدنت می‌رود، یک مرتبه می‌بینی دستت رفت، چشمت رفت، الان بازماندگانش هستند دیگر، جانبازها، می‌دیدند که رفیقش این طوری شد، آن رفیقش آن طوری شد، باز عین خیالش نبود می‌رفت صفا می‌کرد، لذت می‌بردند. این چه خصوصیتی است که در انسان وجود دارد که می‌تواند از تمام موقعیت‌های زندگی اش لذت ببرد. نعمتی به او می‌دهند کیف می‌کند، نعمتی از او می‌گیرند صفا می‌کند. مرحوم جواد ملکی تبریزی را نقل کردن ظاهراً که روز عید قدیر بود و میهمان آمده بود دیدن ایشان و به مناسبت عید پذیرایی می‌کرد، یک کسی آمد یک خبری در گوش ایشان گفت و رفت، بعد ایشان باز ادامه داد کارش را و پذیرایی و این‌ها بعد که این میهمان‌ها خواستند بروند به این‌ها گفت که الان امروز روز عید است، خدای متعال به من یک عیدی عطا کرده گفتند بگو ببینیم این عیدی چیست، گفت خبر آوردند که پسر من به رحمت خدا رفت. روز عید است و برای من عیدی آورده‌اند. ماها بگوییم ما با یک معنای دیگر می‌گوییم، که خدایا این طوری عیدی می‌دهی، مثلاً دمت گرم، بارک الله، دست مریزاد! عیدی ات را هم شکر، این طوری می‌گوییم. او نه، کیف می‌کرد می‌گفت عیدی داده‌اند، صلاح این بوده، باید این طور می‌شده، شما فکر می‌کنید مردن بد چیزی است؟ مردن نزدیکان و اقوام، اگر پدر شما، مادر شما، جدش ما، ابای شما، آن جد شما نمی‌داند همین طور برو جلو، این‌ها همه الان زنده بودند چه کار می‌کردی، حالا پدرت زنده است، مادرت زنده است، این خوب، باشد، غنیمتی است بالاخره، خدا عمرشان را طولانی کند، ولی نه خیلی طولانی. به اندازه‌ای که به عمر شما مثلاً تا شما زنده هستی آن‌ها هم باشند. یک خورده طولانی تر بشود الان اگر فرض کنید اجداد من تمام بودند اصلاً شما جا نمی‌شدید این‌جا، تمام همه این‌جا باید اجداد من باشند تا برسد به کجا. شما اجداد را دوست داری، من هم دوست دارم اجداد را، اگر الان این‌جا بودند یک را باید عوض می‌کردم، یک را پستانک می‌گذاشتم دهانش، چون این‌ها هم شل و کور و این‌ها، یکی را باید می‌بردم دستشویی، یکی را لگن می‌گذاشتم، هر کدام را یک طوری باید پذیرایی می‌کردم دیگر. الان در مقام این نیستیم که وظیفه‌ی ما این است که برای عزیزانمان گریه کنیم، ناراحت شویم، خود این هم یک وظیفه است، این‌ها را با هم باید جمع کنید، خود این یک وظیفه است، نباید که مثلاً عین خیالمان نباشد و جشن عروسی بگیریم. خود این یک وظیفه است که ما اگر که دوستی، نزدیکی، از دست دادیم، برایش عزاداری کنیم، مراسم بگیریم و بزرگداشت به عمل بیاوریم، فاتحه بخوانیم، این وظایفی است که باید انجام دهیم، این وظایف ماست، این غیر از این است که ما دلبسته هستیم. حتی اشک می‌ریزیم، گریه می‌کنیم، این وظیفه است، ادب اقتضا می‌کند، این‌ها مباحث فقهی است، این غیر مسائل عرفانی است، که داریم عرض می‌کنیم که تکامن نمی‌خورد مومن، هیچ نگران می‌شود، هیچ ناراحت نمی‌شود، باطناً، روحاً، قلباً، ایماناً، تکان نمی‌خورد، و جزع نمی‌کند، فزع نمی‌کند، نگران نمی‌شود، ناراحت نمی‌شود، اما از نظر عصبی و جسمی و بدنی و سیستم اعصاب خوب این‌چنین باید خودش را تحریک کند اصلاً، باید تحریک شود، اشک بریزد، گریه کند، عزا داری کند ولی به اندازه و به مقداری که شایسته است و رعایت ادب شده. فلذا یکی از آداب عزاداری برای امام حسین همین است که گریه کنی، «مَنْ أَبْقَا أَوْ بَكَ أَوْ تَبَاكَ» یا بگریانی یا گریه کنی، یا اگر نه گریه ات می‌آید و نه فرض کنید که توان گریاندن دارید این تواکی کنید، یعنی خودت را شبیه کسانی که گریه شان گرفته در بیاورید، خود این ادبش است، این ادب این مجلس است، هر مجلسی باید متناسب با خود آن مجلس انسان آدابش را رعایت کند. رعایت آداب مربوط به مسأله‌ی عملکرد است، این غیر از مسأله‌ی فهم و معرفت و درک و عرفان و خودشناسی و این مسائل است. پس این‌ها باهم خلط نشود، توجه داشته باشید. پس ایمان عشق نیست، احساس نیست، ایمان معرفت است، ولی عشق و احساس زاینده‌ای ایمان است. و اگر کسی به آن‌جا رسید این طور می‌شود. همان طور که بی‌رغبتی و بی‌میلی به دنیا و غیر خدا که از آن تعبیر به زهد می‌کنیم این هم ایمان نیست، ایمان بی‌رغبتی به دنیا نیست، بی‌رغبتی به دنیا این هم معلول و محصول معرفت است، چرا؟ چون ایمان دو جز دارد، دو جز معرفتی، جز اول شناخت دنیا است، جز دوم شناخت خداست. کسی که خدا را شناخت، دنیا را شناخت، نسبت به دنیا زهد پیدا می‌کند، بی‌رغبت می‌شود، و نسبت به آخرت رغبت پیدا می‌کند، عشق پیدا می‌کند. از این تعبیر می‌کنیم، به زهد، از آن تعبیر می‌کنیم به محبت و عشق. ولی این‌ها معلول دو معرفت است، معرفت نسبت به دنیا، معرفت نسبت به آخرت و خدا. بی‌میل و بی‌رغبت به دنیا می‌شود یعنی چه؟ یعنی دیگر یک گوشه‌ای می‌گیرد می‌نشیند و می‌خوابد و مثلاً این طوری؟ کسل می‌شود، افسرده می‌شود؟

مثلاً بیماری افسردگی پیدا می کند، این طوری می شود؟ نه، بی میل به دنیا می شود یعنی دنیا در قلبش جا ندارد. چرا؟ چون قلب جای هدف است. دنیا را وسیله خوبی می بیند. کسی که دنیا را وسیله خوبی می بیند جایش را در جای خودش قرار می دهد، این را در جایی قرار نمی دهد که باید هدف قرار بگیرد. به اندازه وسیله بودن به آن علاقه پیدا می کند. خدا را چون هدف قرار داده. و هدف می بیند، و می بیند هدف هست، چون هدف قرار دادن باید طبق واقعیت باشد، می بیند خدا هدف است، فطرت او تشنه خداست و اگر به خدا برسد، مثل این که ما تشنه آب هستیم، تا به آب زلال و گوارا و شیرین نرسیم آن آرامش پیدا نمی شود، آن هدف است، آن است که این را ارضا می کند و تأمین می کند، این می بیند که خدا هدف است فذا مجبت خدا را در دل قرار می دهد، این تعبیر از این معناست که خدا می شود هدف او، این هدف یک موقع هدف عقلی است، یک موقع هدف قلبی می شود. یعنی با همه ی وجود خدا را هدف قرار می دهد، این را می گوئیم ایمان. و با همه وجود غیر خدا را وسیله می بیند و هدف قرار نمی دهد. معنایش این نیست که از وسایل استفاده نمی کند. معنای زهد این نیست که دنبال دنیا نمی رود، می رود، دنبال دنیا می رود، دنبال امکانات دنیا می رود، همه این کارها را انجام می دهد، اما دل نمی بندد به دنیا. دل بستگی به دنیا غیر دنبال دنیا رفتن است. معنایش این نیست که آن چه را که از امکانات و نعمات و توانایی ها و شرایطی که در دنیا برایش مقدر و محیا شده این ها را همه را می دهد، تمام را از دست می دهد و فقر می شود، بیچاره می شود، بدبخت می شود، نه، از این امکانات به نحو احسن استفاده می کند، در راه رسیدن به هدف بهره می برد و استفاده می کند. «لَیْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا تَمْلِكَ شَيْئاً» زهد این نیست که مالک هیچ چیز نباشی، «بَلِ الزُّهْدُ بَأَنْ لَا يَمْلِكَكَ شَيْءٌ» بلکه زهد این است که چیزی تو را مالک نشود. مملوک چیزی نشوی. مالک چیزی بودن مشکل ندارد اتفاقاً مالک باش. سعی کن که مالک باشی. بعضی ها ظاهراً مالک هستند اما حقیقتاً مالک نیستند، پول دارد اما این پول در اختیارش نیست. او در اختیار پول است. و نوعاً انسان ها همین طور هستند دیگر چون ضعیف هستند. تا وقتی پول ندارد وضعش خوب نیست، زندگیش یک طور دیگر است، وقتی وضعش خوب می شود می بینی که زندگیش اصلاً یک طوری شد که نباید بشود. این نشان می دهد که این اختیارش دست خودش نیست اصلاً، او نیست که زندگی می کند، او نیست که از این پول ها استفاده می کند، پول بود که تعیین می کند که او چطور زندگی کند. تا وقتی پست و مقام ندارد یک طور است، وقتی پست و مقام پیدا می کند یک طور دیگر می شود اصلاً خلقیاتش هم عوض می شود، روحیاتش تغییر می کند، این معلوم می شود اختیارش دست خودش نیست. این دست این عوامل خارجی است، دست دیگران است، این مالک خودش نشده، «لَیْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا تَمْلِكَ شَيْئاً بَلِ الزُّهْدُ بَأَنْ لَا يَمْلِكَكَ شَيْءٌ». برای رسیدن به این ایمان نکاتی باقی ماند که بعد عرض می کنیم. پس ایمان شد عبارت از آن معرفت. اگر کسی دنیا را خوب شناخت به این دنیا دل نمی بندد، دل نمی بندد یعنی چه؟ این حرف را زیاد شنیده ایم اما مفهوم و معنایش را باید دقیق به ذهنتان بسپارید، آن لفظی را هم که گویا نیست از ذهنتان خارج کنید یا مرادفش را قرار دهید چون مزاحمت ایجاد می کند، نمی گذارد شما آن رشد لازم را داشته باشی، مانع می شود. تعبیر صحیح و دقیقش این است که آن چیز را هدف قرار نده. شما به همه چیز علاقه داشته باش، ببینید گاهی می گوئیم که به دنیا بی علاقه باش، زهد یعنی بی علاقه به دنیا، این تعبیر تعبیر رسا و گویایی نیست، درست است، اما تمام جوانب و اطرافش را ما بخواهیم در نظر بگیرم و بعد بخواهیم یک جمله بگوئیم که دیگر طرف را هم متوجه همه جوانب و اطرافش کنیم با این جمله نمی شود. حقیقت امر این است که ما باید همه چیز را دوست داشته باشیم. به همه چیز همه علاقه داشته باشیم. یعنی این طور نیست که اگر شما مثلاً ازدواج کردی، بچه دار شدی، همسرت را دوست نداشته باشی، بچه ات را دوست نداشته باشی، یا پدر، مادر، این ها آدم دوست نداشته باشد، بالاخره این ها خدا که نیستند که، این ها ما سوی الله هستند دیگر، این که می فرمایند زهد داشته باش. یعنی هیچ چیز، هیچ کس را دوست نداشته باش؟ یک آدم بی روح، بی تراوت، خشک، بی عاطفه، نه، این نیست. یک انسان مومن می شود مثلاً یک آدم بی عاطفه بی صفت؟ نه. این نیست، قطعاً این نیست. همه چیز را باید دوست داشت اتفاقاً، به همه چیز باید عشق ورزید و به همه چیز باید علاقه داشت، البته عشق ورزی که می گوئیم این تعبیر درست نیست. این تعبیر درست نیست. این یکی اشکال دارد. همه چیز را باید دوست داشت اما درجه دارد دوستی. اگر به حد شدید و عشق برسد این مربوط به هدف است. عشق یعنی چه؟ عشق یعنی علاقه ای که شما همه چیز را به خاطر رسیدن به آن معشوق فدا کنی. این را می گویند عشق. اگر چیزی را شما به قدری به آن علاقه پیدا کنی که تبدیل شود به هدف، که همه ی چیزهای دیگر بشود وسیله برای رسیدن به آن چیز، یعنی همه چیز را حاضر هستی برای رسیدن به او فدا کنی، نه این که آن چیزهای دیگر را اوست نداری، نه، آن ها را دوست داری، اما نه این قدر که این را دوست داری. کسی که عاشق می شود می گویند خواب ندارد، خوراک ندارد، به پوشاکش اهمیتی نمی دهد، دیگر اصلاً هیچ چیز نمی فهمد، سر و وضع و ریختش هم تغییر می کند. چرا؟ چون همه چیز را دارد فدا می کند. غیر از آن چون نمی بیند. چه کسی بود که در خزینه حمام یک مسأله ای را حل کرد، ارشمیدس بود؟ به قدری ذهنش غرق شد و به قدری علاقه داشت به حل کردن، دیگر اصلاً یادش رفت که لباس تنش نیست، و لخت و اور آمد در خیابان، گفت یافتم یافتم یافتم. خوب حالا یافتی، شلوارت کجاست، پیراهنت کجاست، حالا یافتی این مردم که دیگر نباید ببانند چیزهایی را که نباید ببینند! این چه خاصیتی است در انسان که این به طور اتوماتیک این طور می شود. اگر متمرکز شوی، آن آیه قرآن که

می فرماید در مورد حضرت یوسف که حضرت یوسف به آن زندانی ها چه می گوید؟ می گوید که «أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یک خدا داشته باشی بهتر است، یا این همه خداهای که هیچ کدام هم خدا نیستند، متفرق که حالا این جا کاری به این که این ها خدا نیستند ندارد. می گوید اصلاً خود این تفرق، این موجب می شود که به هیچ چیز نمی رسی، این هایی که مدام شغل عوض می کنند، این ها هیچ چیز نمی شوند، همه کاره ی هیچ کاره، اما آن هایی که متمرکز می شوند، نیرویشان را متمرکز می کنند روی یک چیز، از کارهای دیگر هم بهره می برند، استفاده می کنند ولی همه ی آن ها مقدمه است، تمام آن ها وسیله است برای رسیدن به آن هدف. «أَلَهُ مَعَ اللَّهِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یک خدا. می شود تمرکز تمام علاقه های شما، علاقه های موجود در جان و فطرت شما، چقدر الان علاقه هست در وجود شما، که این علاقه ها متفرق است، پراکنده است، یک خورده اش به پول است، یک خورده اش به زن است، یک خورده اش به بچه است، یک خورده اش به پدر است، یک خورده اش به مادر است، به جای این که مجتمع شود متفرق شده، پخش شده، خیلی چیزها را دوست داری دیگر، تمام این علاقه ها متمرکز شود، این را می گویند عشق. این را می گویند، این حالت وقتی تحقق پیدا می کند که ایمان بیاید، یعنی معرفت، آن معرفت با آن خصوصیات که گفتیم، یعنی جمع کردن همه ی این علاقه ها در یک علاقه و آن هم علاقه ی به خداست. ولی این یک علاقه یکی است که همه است. این یک یک عددی نیست. در بحث توحید بزرگان فرمودند که یک عددی نیست، این طور نیست که بگویی یک بعدش دو بعدش سه، بعد بگویی من یک علاقه دارم، یعنی به دو علاقه ندارم، به سه علاقه ندارم، چهار ندارم، برو تا بی نهایت دیگر، یک همان یک، همه اش یک، این کم است، خدا یک نیست، که بگویی یک دانه است، خدا یگانه است، نه یک دانه است، یگانه است، این را می گویند واحد عددی نیست، یکی است که همه است. «الله صمد» چون همه است نمی تواند دو داشته باشد، نه این که یکی است که بعدش دو است، یکی است که دو ندارد، سه ندارد، این را می گویند وحدت در کثرت که هم یک است هم همه است، این را در بحث های گذشته مفصل باز کردیم و توضیح دادیم، که چطور خدا همه است. چون وجود مطلق است، چون هستی مطلق است، اگر شما نور خورشید را با ذره بین این نور هایی که می آید را متمرکز کنی، این ها فوتون است دیگر، این ها را با ذره بین متمرکز کنی، همین طوری دستت را بگیری زیر نور خورشید نمی سوزاند، اما اگر یک ذره بین بگذاری، این نورها بیاید به ذره بین بخورد و از ذره بین متمرکز شود روی دست شما کباب می کند. اثری که بعد از گذشتن از ذره بین می گذارد با اثری که قبلش داشت فرق می کند، الان وضعیت ما مثل قبل از ذره بین است، تمام این نورهایی که از دورن جان شما و فطرت شما به بیرون «الله نور السموات و العرش» این نور را شما با ایمان با ذره بین ایمان متمرکزش کن، اگر متمرکز کردی آن موقع آثارش می بینی فرق می کند، اثرش یک چیز دیگر می شود، حرف می زنی تأثیر حرفت یک چیز دیگر می شود، از ذره بین ایمان رد شده دیگر، این نورها متمرکز شده، نکته ای که می خواستیم عرض کنیم این بود که این طور نیست که اگر شما گفتیم زهد داشته باش یعنی به دنیا هیچ علاقه نداشته باش، نه، عاشق دنیا نباش. عشق مال خداست. عشق یعنی آن باید به معشوقی باشد که ارزش عشق ورزیدن را داشته باشد. «أَشِدُّ حُبِّ اللَّهِ» آیه ی قرآن چیست؟ «أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبِّ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آورده اند این ها آن شدت حبشان مال خداست، نسبت به خدا «أَشَدُّ حُبِّ» هستند یعنی هدف است، خدا هدف است. اگر کسی گفت کجای قرآن عشق آمده این جاست. «أَشَدُّ حُبِّ اللَّهِ». نه این که «أَشَدُّ حُبِّ لِلْإِطْلُوبِ» یا «لِلْمَالِ» نه، «أَشَدُّ حُبِّ اللَّهِ» نسبت به چیزهای دیگر چه؟ دوست داریم، به همه چیز علاقه داری، ولی چقدر علاقه داری، به اندازه ی وسیله، به اندازه ای که آدم به یک وسیله باید علاقه داشته باشد علاقه داری. دوستشان داری. اما به محض این که همین هایی که ما دوست داریم خواست مانع شود از این که ما برسیم به مقصد و برسیم به خدا و عمل به وظیفه ی الهی کنیم همه می رود کنار، این جا مسأله ی مهم و مهم پیش می آید. مهم را فدای مهم می کنی. می گوییم مگر شما علاقه نداشتی به دنیا؟ مگر سفارش نمی کردی که علاقه داشته باشید به دنیا؟ حالا چه شد که پشت پا می زنی به دنیا، می گویی به خاطر این که این دنیا تا وقتی که مزرعه ی آخرت بود من خیلی دوست داشتم، اما حالا دیگر مزرعه ی آخرت نیست، دیگر دوستش ندارم، خوب کمکی بود، خوب مزرعه ای بود، نه خوب هدفی بود. «نِعْمَ الْعَوْنُ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ» خوب کمکی بود. پس چیزی که خوب است می شود انسان دوستش نداشته باشد؟ نه دیگر باید دوست داشته باشد، اما جایش کجاست؟ جایش قلب است؟ جایش روح است؟ نه. جایش روان است. جای علاقه اش روح نیست. جای علاقه اش اعصاب و روان است، علاقه ی روانی داریم، علاقه روحی نداریم، «أَشَدُّ حُبِّ» مال خداست، علاقه ی روانی داشته باش، دیده ای که سایر موجودات و حیوانات هم همین طور هستند، به هم علاقه دارند. فرزندانشان را دوست دارند. محبت می کنند، این ها را می گوییم علاقه های مادون روح. این ها علاقه های مادون روح است، مربوط به روان است، علاقه ی روانی داشته باش. فلذا اشک هم می ریزی، اشک روانی، می خندی خنده روانی کن، نه خنده روحی. یک جوک می گویند شما می خندی، اگر توانستی تفکیک کنی بین خنده خودت و خنده روانی، شما به آن درجاتی که باید بررسی رسیده ای، به خودشناسی رسیده ای. نتوانستی تفکیک کنی، گفتم خیلی خوش گذشت، خندیدیم و این ها، بهشت بود، نه، این مربوط به دنیا بود، دنیای خوبی بود. تمدد اعصاب پیدا کردیم. گفتیم و خندیدیم و جوک گفتیم، تمدد اعصاب پیدا کردیم، این غیر از این است که به آن لذات معنوی ایمانی رسیدیم. آن لذات معنوی ایمانی که خنده ایمانی است آن محصول معرفت است، اگر یک جلسه ای رفتی که معرفت اضافه شد، ایمانت اضافه شد بگو رفتیم در بهشت، صفا کردیم، لذت معنوی بردیم، اگر رفتی یک دعایی گوش کردی، یک صوت زیبایی داشته آن خواننده ی دعا از صوتش کیف کردی، آن یک تأثیر روانی گذاشته. خوب است بد نیست، استفاده کنید، لذت هم ببرید، اما نگویید خوب هدفی بود، بگویید وسیله خوبی بود.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین